

مسافر جاده اندوه و حماسه

از کرانه‌های سبز مازندران تا اقیانوس بی‌کران تهران و طوفان آرام خراسان، روایت یک گزارش رسمی از آیین تشییع

# از خزر تا خورشید

سفرنامه «ایران» از شالیزارهای شمال تا رواق‌های مشهدالرضا



عکس: رضا معطران / ایران

گاهی جاده‌ها پیش از آن که به مقصد برسند، تن را تمام می‌کنند؛ اما این بار، مقصد بود که جاده را در خودش بلعید. روایت این سفر، از جایی میان شالیزارهای باران خورده شمال آغاز شد؛ جایی که خبر مثل آوار بر سر تانیه‌ها فرو ریخت و بیش از ۳۰۰ کیلومتر در پیش بود تا چند ساعت وداع در ذهن مسافران سفر حرم کش شود.

گزارش پیش رو، روایت مسافری است که جاده فیروزکوه را با حق‌انگیزان و سواری‌های کرایه‌ای تا چهارراه تهرانپارس و قلب پایتخت گزرده، ساعت سه و ۳۰ دقیقه بامداد شنبه ۱۳ تیرماه پشت درب شماره ۸ مصلای امام خمینی (ره) بند پونین هایش را محکم کرده و حالا وسط اقیانوسی از آدم‌ها ایستاده تا تاریخ را همان طور که هست، بدون لکت و تشریفات، روی کاغذ بیاورد.

صندلی جلو نشستم. ماشین که دنده عقب گرفت و وارد جاده شد، پیرمرد آینه را چرخاند و گفت: «از فیروزکوه می‌رم، اما امشب تهران قیامتة ریکا (پسر)».

جایی که ماشین‌ها متوقف شدند و دل‌ها راه افتادند

پیش‌بینی ارائه در سیاهی جاده فیروزکوه به واقعیت تبدیل شد. از حوالی سوادکوه و گدوک، چراغ‌های قرمز ممتد خودروها مثل رشته‌ای از خون سرخ، دامنه تاریک کوهستان را پوشانده بود. اتوبوس‌های حامل زائران با پلاک‌های مختلف و خودروهای شخصی که پشت شیشه همه‌شان بدون استیکنا یک تصویر مشترک چسبیده شده بود، سپر به سپر ایستاده بودند.

کیلومترشمار روز اول

مسیر: ساری، فیروزکوه، شرق تهران، مترو، پیاده‌روی تا مصلی. مسافت: حدود ۲۹۰ کیلومتر. زمان سفر: نزدیک به ۱۳ ساعت. پیاده‌روی: حدود ۵ کیلومتر.

مسافر صندلی عقب، مردی ۶۰ ساله بود که دست پسر نوجوانش را گرفته بود. بی مقدمه گفت: «پسرم، آرش، بار اولش هست که تهران رو می‌بینه. دلم می‌خواست حتماً توی این روز تهران باشه. این شلوعی، بخشی از شناسنامه بچه من نیاید پای تلویزیون می‌نشست.» راننده پایش را روی کلاچ جابه‌جا کرد و گفت: «چهل سال توی این جاده‌ام، اما هیچ وقت این ساعت شب، فیروزکوه را این طور ندیده بودم. این‌ها مسافر تفریحی نیستند؛ همه دارند می‌روند سر یک قرار بزرگ.» دفترچه را باز کرد تا بنویسم، راننده نگاهی انداخت و گفت: «دخترم، بعضی چیزها را اگر همان لحظه بنویسی، کوچک میشن؛ بذار به کم توی دل بمونم.» راست می‌گفت، کلمات که ته‌نشین می‌شوند صداقت بیشتری پیدای می‌کنند.

جمعه دوازدهم تیرماه بود. آسمان شمال هوزبوی شرعی آبان را داشت، اما اتمسفر خانه‌ها چیز دیگری می‌گفت. اخبار سراسری تصویر مقامات بین‌المللی و سران کشورهای مختلف جهان را نشان می‌داد که برای ادای احترام رسمی در تهران صف کشیده بودند. اما برای من، اصل قصه جای دیگری بود: در پیاده‌روهایی که از صبح شنبه سیزدهم تیر، قرار بود زیر قدم‌های مردم بیدار شوند، فهرست مسافر تفریحی نیستند؛ همه دارند می‌روند سر یک قرار بزرگ. دفترچه را باز کردم تا بنویسم، راننده نگاهی انداخت و گفت: «دخترم، بعضی چیزها را اگر همان لحظه بنویسی، کوچک میشن؛ بذار به کم توی دل بمونم.» راست می‌گفت، کلمات که ته‌نشین می‌شوند صداقت بیشتری پیدای می‌کنند.

وقتی جاده بلیت نداشت، اما راه داشت

ترمیمال ساری، ساعت هشت شب جمعه، شبیه به ایستگاه آخردنیا بود. هیچ بلتینی به سمت تهران وجود نداشت. روی شیشه‌ها بچه‌ها با مازنگ مشکی نوشته بودند: «تا دوشنبه بلیت موجود نیست.» قطار محلی شمال هم در همان تانیه‌های اول بازگشایی سایت، مثل یک رویای دست‌نیافتنی غیب شده بود. آدم‌ها با کوله‌پشتی و پیراهن‌های مشکی، سرگردان روی سکوهای ایستگاه بودند. پسر جوانی که پشت تلفن با لهجه مازنی داد می‌زد: «داداش، پیاده هم شده خدوم رو می‌رسونم»، کلید فهم می‌زدند. سفر بود. یک پژو ۴۰۵ نقره‌ای با پلاک ایران-۶۲۰ کمی جلوتر از خروجی ترمینال ترمز کرده، راننده، پیرمردی سپیدمو، سرش را بیرون آورد: «دو نفر تهران... حرکت.» من نقره‌آبوم که روی

که از فرستگ‌ها دورتر، راه‌ها را به هم گره می‌زنند. گزارشگر «ایران» از امروز تا پنجشنبه، در

قالب یک سفرنامه پنج‌روزه، شما را به تماشای جزئیات و روایت‌های نادیده و ناشنیده از متن و حاشیه این وداع تاریخی

مردم با برخاستن خود و ادای احترام به سرود، بار دیگر بر همبستگی و وحدت ملی تأکید کردند. اشک، بی‌آن که از صلابت نگاه‌ها بکاهد، روی گونه‌ها می‌دوید.

پس از سرود، موج جمعیت یک‌صدا شعاری را سر داد که سال‌ها در حسینیه امام خمینی (ره) قبل از ورود رهبر انقلاب طنین انداز می‌شد: «ای پسر فاطمه منتظر تو هستیم...» این بار اما انتظار برای ورود پیگر رهبر شهید و خانواده ایشان به جایگاه ویژه بود. وقتی پیکرها در جایگاه قرار گرفتند، فریاد «عز عزاست امروز، روز عزاست امروز / خانه‌های شهید، پیش خداست امروز» مصلی را به لرزه درآورد.

نگاه‌ها به بنر پشت جایگاه دوخته شد؛ جایی که آیه ۴۶ سوره «سبأ» با خطی خوش نوشته شده بود: «قُلْ إِنَّمَا أَعِظُكُمْ بِوَأَدْعَىٰكُمْ إِلَىٰ مَنَّةٍ وَتَقْوَىٰ لِلَّهِ مَنَّةً يُوقِزُ الَّذِينَ فِيهَا مِن دَرَجَاتٍ لَّيْسَ لَهَا فِيهَا نَسَبٌ مِّمَّنْ يَنسَبُونَ وَأَلَّا تَكُونَ لَكُم مِّنْ دَرَجَاتٍ سَبَبٌ لِّبعضِ مَن يَنسَبُونَ» (بگو شما را به یک چیز نصیحت می‌کنم و آن اینکه یک نفر یک نفریاد و نفر دو نفر برای خدا قیام کنید).

خانمی روی ویلچر، در چند متری جایگاه، جغیه‌ای به گردن انداخته بود و پوست‌رهربر شهید را به قلبش فشرد؛ بدون اینکه شعار بدهد، فقط به تابت زل زده بود و آرام و بی‌صدا اشک می‌ریخت. حضور چشمگیر و خیره‌کننده

لرستانی‌ها حال و هوای دیگری به پا کردند؛ شبستان بوی خاک گرفت. آن‌ها با لباس عزای حسینی (ع) و چوقای سستی وارد شدند. به سبک قدیم و اصیل خودشان، لباس‌های شان را گلی و خاکی کرده بودند؛ نماد بالاترین حد سوگ در فرهنگ لک و لر. با همان لهجه سوزناک و مادری‌شان نوحه‌خوانی می‌کردند و صدای سنگین سینه‌زنی‌شان در فضای بلند شبستان می‌پیچید



در خیابان قنبرزاده رسید، عقربه ساعت ۳:۳۰، اما داد را نشان می‌داد. هوا هنوز دم کرده شب بود، اما نسیمی خنک از سمت سامانه‌های مه‌پاش مردمی که تازه راه‌اندازی شده بودند، صورت‌ها را نوازش می‌داد؛ مه‌پاش‌هایی که بعداً فهمیدم دمای محیط را تا پنج درجه کاهش می‌دهند تا زائران در ظل گرمای تیرماه دوام بیاورند. تاریک‌روشن محوطه پر بود از بوی اسپند و صدای زمزمه صلوات و زیارت عاشورا که مثل لالایی جزینی در گوشه گوشه مصلی می‌پیچید. صف گیت‌های بازرسی طولانی اما صبور بود. روی زمین، در گوشه‌ای از محوطه درب ۱۹، زوج سالمندی را دیدم که خستگی راه طولانی در چهره‌شان دیده بود. جلورفتم. نامش «اسکینه فامیلی» بود و همسرش «عباس عزیزنژاد»، روی زلیوسی نشسته بودند و صبحانه ساده‌ای را که از موبک مردمی گرفته بودند، می‌خوردند. مش عباس باستانی لرزان لقمه را تعارف کرد و گفت: «از دم‌های صبح راه افتادم تا قبل از شلوعی برسیم. دل مان طاقت نداشت توی خانه بمانیم. دیر می‌کردیم چشم مون به تابتون نمی‌خورد؛ خواستیم همین اول صبح اینجا باشیم.»

اگر تهران حرف می‌زد...

سال‌ها مرا با ترفیک و شلوعی‌ام شناخته‌اند؛ اما امروز کسی برای عبور از من نیامده است؛ امروز، همه آمده‌اند تا بمانند؛ حتی فقط برای چند ساعت

طوفان اشارت در خیمه امت

ساعت ۶ صبح، با تلاوت آیات قرآن کریم، مراسم وداع به طور رسمی آغاز شد. هنوز آفتاب در طور کامل بر آسمان تهران ننشسته بود که نوای قرآن در مصلای امام خمینی (ره) طنین‌انداز شد. کاروان‌های کی‌پس از دیگری وارد صحن اصلی می‌شدند. اما قاب ماندگار و تکان‌دهنده ساعت‌های اولیه، ورود زائران لرستانی به صحن مصلی بود. حدود ۴۰۰ نفر از خانواده‌های داغ‌دیده کودکان شهید مدرسه



از غرفه عهدنامه تا مردی با مه‌پاش گلاب

سراسر خیابان علی‌اکبری و مطهری را موبک‌ها گرفته بودند. از هر طرف صدایی می‌آمد. مردی پشت بلندگو با لهجه‌ای گرم داد می‌زد: «زائران عزیز، برای صرف ناهار و استراحت بفرمایید داخل زائرشهرها» خستگی ناشی از پیاده‌روی طولانی و علائم اولیه گرم‌زدگی، علت اصلی مراجعه مردم به اوزن‌انس بود؛ برای همین هم هزاران دستگاه آمبولانس و خودروی نجات اهلال احمر در محدوده مستقر شده بودند تا کسی زمین نخورد یا آسیبی نبیند. وسط این هرم گرما، مردی را دیدم که کپسول مه‌پاش روی دوشش بسته بود، اما به جای آب، گلاب ناب در هوا پخش می‌کرد. عابران چند ثانیه‌ای زیر باران خنک و معطر او می‌ایستادند، نفس عمیقی می‌کشیدند و با گفتن «علی» ادامه می‌دادند. یکی دیگر از جلوه‌های شاخص مسیر، غرفه «امضای عهدنامه با امام شهید و رهبر انقلاب» بود. صفی طولانی از نوجوانان و جوانان شکل گرفته بود؛ ورقه‌ها را روی دست یا پشت شاندهم‌دیگر می‌گذاشتند، جمله‌ای می‌نوشتند و امضا می‌کردند؛ عهده‌ای برای ایستادن، برای همان شعار «باید برخاست». حتی خادمان حرم امام رضاع (نیز با آن لباس‌های مشخص



باتوان سیاهیوش با جغیه‌های گره‌خورده بر گردن، یکی از شاخص‌ترین جلوه‌های این بدرقه تاریخی بود.

روایت‌تهایی که در سایه می‌دوند

وقتی از اتمسفر شبستان بیرون می‌آیی و به سمت خیابان‌های منتهی به مصلی، به‌ویژه خیابان مطهری و علی‌اکبری قدم می‌گذاری، حال و هوای همیشگی را نمی‌بینی. مفازهای بسته‌اند اما پیاده‌روها زنده‌اند. اولین چیزی که در طول مسیر چشم‌رامی نواخت، تمیزی عجیب خیابان‌ها با وجود حضور جمعیت بسیار بود.

ماداغ دیده‌ایم ولی ایستاده‌ایم

به ساعت‌های پایانی عصر شنبه ۱۳ تیرماه نزدیک می‌شویم. طبق اعلام رسمی، مراسم وداع با پیکر مطهر تا شامگاه فردا یکشنبه ۱۴ تیر در همین مصلای بزرگ ادامه خواهد داشت

ساعت ۸ صبح، قرار است اقامه نماز برپیکر مطهر رهبر شهید و اعضای خانواده‌شان در همین مکان برگزار شود و روز دوشنبه ۱۵ تیرماه، پایتخت شاهد ابرتشییع قرن خواهد بود. دفترچه‌ام را ورق می‌زنم، صفحات اول پر از غبار پیاده‌روهای تهران است. مردی که در کودکی‌اش بردوش پدر به دیدار رهبر رفته بود، حالا خودش پدر شده و کودکش را بغل کرده و در صف ایستاده است. این سفرنامه در منزل اول ثبت کرد که جغرافیا، سن و لهجه در برابر یک غم بزرگ، رنگ می‌بازند. از لرزنان‌های گل‌مالی شده شبستان تا پاکبانان خسته خیابان علی‌اکبری، همه در یک کلمه خلاصه شده‌اند: «وفاداری»



ماداغ دیده‌ایم ولی ایستاده‌ایم

به ساعت‌های پایانی عصر شنبه ۱۳ تیرماه نزدیک می‌شویم. طبق اعلام رسمی، مراسم وداع با پیکر مطهر تا شامگاه فردا یکشنبه ۱۴ تیر در همین مصلای بزرگ ادامه خواهد داشت

ایستگاه امروز

جایی که بیشترین مکت را کردم: کنار مردی که کفش زائران را واکنس می‌زد. نه او عکس گرفتم. نه نامش را پرسیدم. فقط چند دقیقه نگاهش کردم. بعضی آدم‌ها، بی‌آنکه بدانند، تعریف تازه‌ای از خدمت می‌نویسند.

پاکبانان تازه‌نفس با لباس‌های سبزر از راه رسیدند و با جیان و دل، با دقت یک زرگر، مشغول تمیز کردن مسیر بودند. مردم هم انگار این زحمت را می‌فهمیدند؛ زباله‌ها را داخل کیسه‌های مشکی‌رنگی می‌انداختند که با فاصله‌های کم و وسط خیابان گذاشته شده بودند. به سراغ یکی از آن‌ها رفتم؛ دلش نمی‌خواست نامش را بگوید، با استیانتش عرق پیشانی را پاک کرد و گفت: «آقا، بزرگ ما می‌توانم برایش بکنم. دوست دارم زیر پای مهمان‌هایش تمیز باشد.»

